

می‌کرد و به همین دلیل اواخر، چشمش را از کف داده بود. آن وقت‌ها زحمت‌ها می‌کشیدند تا درس بخوانند. به قول خودشان دود چراغ نفتی می‌خوردند.

نکته بسیار جالب در مورد ایشان این است که مردم خیلی به ایشان علاقه داشتند و این علاقه مربوط به انقلاب یا شهادت ایشان نبود، بلکه ایشان را به عنوان مظهر تقوا و پاکی می‌شناختند. تا آنجا که یادم هست شب‌های تابستان در حیاط مقابل شبستان مسجد جمعه، مردم تا پای حوض که محوطه بسیار وسیعی بود، می‌آمدند و می‌نشستند.

یکی از اجداد ما فردی است به نام سید بهاء‌الدین حیدر. ایشان در قرن هفتم در مسجد جمعه منبر می‌رفته و فرزندان‌ش تا قرن هشتم بوده‌اند. اینها را در کتابی به نام حافظ، از مکتب‌خانه تا مکتب عشق مشخص کرده‌ام. حافظ پای درس اینها می‌آمده و اینها با توجه به مشربری که داشتند، خیلی از خواجه راضی نبودند. خدا می‌خواهد که بعد از قرن‌ها، شهید دوباره مسجد جامع را احیا کنند.

با توجه به اینکه پدر بزرگوار شهید دستغیب خیلی زود فوت می‌کنند و مسئولیت اداره خانواده علی‌القاعده به دوش ایشان می‌افتد، آیا از آن دوران خاطره‌ای از شهید به یاد دارید که برای شما نقل کرده باشند؟

خیلی کم یادم هست. پدر بزرگ ما مرحوم سید هدایت‌الله در زمان ناصرالدین شاه مرجع تقلید بوده و به ایشان حجت‌الاسلام می‌گفتند. آن روزها به همه، حجت‌الاسلام نمی‌گفتند. حالا ببینید کسی که هنوز سیوطی را تمام نکرده، اگر به او بگویند حجت‌الاسلام بدش می‌آید. حجت‌الاسلام در دوره ناصریه مرجع تقلید بود. در دوره

**آقا منافقین را قبل از انقلاب هم تأیید نمی‌کردند. یکی از دانشجویان فعال نشریه‌ای را چاپ کرده بود و آمد که با آقا مصاحبه کند. او کلمه خلق را به کار برد و آقا اعتراض کرد که کلمه خلق یعنی چه؟ این را بردارید. با گروه‌های مذهبی ارتباط داشت. معمولاً اعلامیه‌های سیاسی که می‌آمد، ایشان به طریقی رد می‌کرد و می‌گفت که فردا همین‌ها مشکل‌ساز می‌شوند.**

که من وارد کسوت روحانیت بشوم. خاندان ما از قرن‌ها پیش در کسوت روحانیت بوده و ایشان علاقه داشت که من هم در این رشته بروم. به دلالی که خصوصی است، نرفتم. معتقد بودم و هستم که این لباس مخصوص انسان‌های پاک است.

در هر حال ایشان تعریف می‌کرد که برای درس خواندن، صبح‌ها به در خانه استادش می‌رفت. استاد در مدرسه هاشمیه در حسینیه قوام درس می‌داد و آقا برایش نان و صبحانه می‌برد که بیاید و درس بدهد، یعنی قضیه به این سادگی نبوده که مثل حالا این طور راحت درس بخوانند. ایشان در مورد مرحوم سید نعمت‌الله جزایری در مدرسه منصوریه شیراز می‌گفت که چراغ نبود. این بنده خدا می‌آمد و شب‌ها زیر نور مهتاب می‌نشست و مطالعه

چه شد که به فکر تدوین شجره نامه خاندان دستغیب افتادید؟

من در سال ۵۸ وارد دانشکده ادبیات شدم، به فکر بودم که از شجره‌نامه خودمان که پشت «قلب سلیم» هست، مجموعه‌ای را جمع‌آوری کنم. کتاب‌های متعددی بررسی شد و شجره‌نامه‌ای که مرحوم شهید پشت این کتاب نوشته بود، اساس کارم قرار گرفت. در این راه با یکی از استادان تاریخ که صحبت کردم، ایشان گفت اگر بخواهی با بچه‌های کارشناسی ارشد تاریخ این کار را انجام بدهی، حدود ۱۰ سال طول می‌کشد. من به فکر بودم که شروع کنم. کتاب‌های متعددی را که در کتابخانه دانشگاه بود بررسی کردم تا الان که بعد از ۳۰ سال مجموعه‌ای را جمع‌آوری کرده‌ام و در صدد چاپ آن هستم.

مسئله سیادت ما، کاملاً محرز و مشخص است، مخصوصاً تبلور سیادت، تقوا و پاکی در وجود شهید دیده می‌شود. از آنجا که اهل‌البیت و اعضای خانواده، بهتر از خانه و خانواده اطلاع دارند، آنچه را که دیده‌ام و ذهنم اجازه می‌دهد، به طور مختصر در باره شهید بزرگوار بیان می‌کنم. یک وقتی در آن شرایط که فساد از در و دیوار می‌بارید، یکی از بچه‌ها سؤال کرد: «شما زندگی زاهدانه‌ای دارید، علتش چیست؟» ایشان گفتند: «من از دوران بچگی، همیشه سر و کارم با کتاب و سخنان بزرگان بوده است.» واقعاً ایشان زندگی زاهدانه‌ای داشت. خانه کوچکی بود که آن هم هدیه اصحاب بود، پشت مدرسه خان، در کوچه پسکوچه‌های محله‌ای به نام گود عرب‌ها. تا آخر عمرش هم همین یک خانه را بیشتر نداشت. قالی‌اش را اصلاً عوض نکرد. یادم هست که در سال ۵۷ نفت و گاز هم به سختی گیرمان می‌آمد. ایشان خیلی علاقه داشت

## برای همه افراد و گروه‌ها پدر بودند...

«شهید دستغیب در قامت پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با

سید بهاء‌الدین دستغیب



• درآمد

سکوت عارفانه شهید دستغیب در مقام تربیت فرزندان و شاگردان و پایبندی به عمل به آنچه به دیگران توصیه می‌کرد، از جمله شیوه‌های تأثیرگذاری است که در عمل کارآیی خود را اثبات کرده و با این همه متاسفانه بسیار مغفول مانده است. آن شهید بزرگوار با اعتقاد به اصل دو صد گفته چون نیم کردار نیست، در این زمینه از پیشروان بود. فرزند وی از ظرائف این شیوه‌ها سخن گفته است.

ایشان خیلی دلشان می‌خواست که من به کسوت روحانیت درآیم. جالب است که وقتی از سربازی برگشتم، ایشان گفت همین الان وسایلت را بگذار و برو بنشین در مدرسه حکیم و درس بخوان. البته یک مقدار در مدرسه حکیم، حسینیه قوام، مدرسه آقا باباخان و حتی مدرسه منصوریه خواندم، ولی بعد به دانشگاه و رشته ادبیات رفتم و مجبور شدم اینها را کنار بگذارم.

#### آیا ایشان با تحصیلات دانشگاهی مخالفتی نداشتند؟

خیر، حتی برادرم، آسید احمد علی که در سال ۴۹ به رحمت خدا رفت، مهندس راه و ساختمان بود. یا برادر دیگرم دکتر آسید محمد هادی استاد دانشگاه پهلوی آن موقع بود. مخالفت روحانیون با تحصیل فرزندان ایشان در دانشگاه‌های آن موقع به خاطر جو فاسد دانشگاه‌ها بود و آقا به شکل غیرمستقیم ما را تربیت می‌کردند. وقتی احمدعلی به رحمت خدا رفت، مردم واقعا تشییع جنازه باشکوهی کردند. از فرودگاه تا قبرستان دارالسلام و مراسم او در مسجد جامع، جمعیت زیادی آمد. یادم هست که وقتی احمدعلی از دنیا رفت، مادرمان خیلی بی‌تابی می‌کرد. شهید می‌نشست و از بزرگان و عرفائی می‌گفت که فرزندان ایشان را از دست داده بودند و به مادرمان آرامش می‌داد. بعدها شنیدم که مرحوم امام هم در فوت حاج آقا مصطفی همین روش را پیاده کرده بودند و به همسر و خانواده تسلی می‌دادند. آقا همیشه می‌گفت دنیا محل گذر است.

#### رابطه ایشان با دانشجویها و دانشگاهی‌ها چگونه بود؟

من در سال ۵۸ به دانشگاه رفتم. ایشان قبل از انقلاب با دانشگاه‌ها ارتباط داشت. آقای احمد توکلی رابط بین مرحوم آقا و دانشگاهی‌ها بود. در سال ۴۹ تظاهراتی راه افتاد و آقا به مسجدالرضا آمد که نزدیک خوابگاه دانشگاه بود. از آنجا راه افتاد و به مسجد جمعه آمد. شب احیا بود و جمعیت در شبستان مسجد پر بود. مرحوم آسید ابوالحسن، برادر آقا روی منبر بود.

#### آیا ایشان در جریان فعالیت‌های مبارزاتی گروه‌های مختلف در دانشگاه‌ها بودند؟

بله و منافقین را قبل از انقلاب هم تأیید نمی‌کردند. البته از ارتباطات ایشان با گروه‌های مبارز دانشجویی خبر نداشتم و بعدها شنیدیم. از جمله یادم هست در سال ۵۷ که امام می‌خواستند به تهران بیایند، یکی از دانشجویان فعال آن موقع، نشریه‌ای را چاپ کرده بود و آمد که با آقا مصاحبه کنند. او کلمه خلق را به کار برد و آقا اعتراض کرد که کلمه خلق یعنی چه؟ این را بردارید. با گروه‌های مذهبی ارتباط داشت. معمولا اعلامیه‌های سیاسی که می‌آمد، ایشان به طریقی رد می‌کرد و می‌گفت که فردا همین‌ها مشکل‌ساز می‌شوند. یکی از کارهایی که الحمدلله توانستیم انجام بدهیم این بود که توانستیم اعلامیه‌ها و نوارهای ایشان را تکثیر و پخش کنیم. یک زیرزمین کوچک گرفته بودیم که در آنجا اینها را تکثیر می‌کردیم.

شجاعت ایشان در بردن نام امام یادم هست. آن روزها اگر کسی نام از امام می‌برد، شش ماه زندان داشت، کسی رساله امام نمی‌توانست داشته باشد. در آن شرایط از امام نام بردن شکوه و عظمتی داشت. به خاطر همین در سال‌های ۵۶، ۵۷ وقتی اسم از امام برده می‌شد، مردم سه تا صلوات می‌فرستادند. یکی از روحانیون بزرگ شیراز - خدا رحمتش کند - مردم به خانه‌اش که می‌رفتند، می‌گفت اسم کسی را نیاورید. خانه ما محاصره بود و مردم می‌رفتند آنجا و ایشان چنین توصیه‌ای می‌کرد. بسیاری از روحانیون جرئت بردن نام امام را هم نداشتند، ولی آقا صراحتاً نام می‌برد.

و مقاومت در برابر فساد آن زمان بسیار دشوار بود. الحمدلله هیچ کدام از خواهرهایمان بدون چادر نبودند. اگر آن شرایط را در نظر بگیریم که حتی دخترها را هم به سربازی می‌بردند، متوجه می‌شوید که چه می‌گویم و این کم نعمتی نیست، نوعی مقاومت است. وقتی پهلوی روی کار آمد، یکی از کارهای این بود که عمامه‌ها را بردارد و روحانیت را خلع لباس کند. عده‌ای از خاندان ما مقاومت کردند و از این لباس بیرون نیامدند، یک عده هم که مجبور شدند، مشغول کارهای فرهنگی شدند. یکی از اینها مرحوم آسید علی اکبر است، نوه آسید علی محمد، پدر آسید علی محمد و آسید علی اصغر که همشیره‌زاده شهید هستند. مرحوم آسید علی اکبر وقتی مجبور می‌شود از لباس روحانیت بیرون بیاید، وارد کار فرهنگی و مدیر دبستان پهلوی می‌شود. الحمدلله خاندان ما از لحاظ تعداد روحانیون نسبت به سایر خاندان‌ها وضعیت ممتازی دارد. آنهایی که مرحوم آسید محمد تقی را از نزدیک دیده بودند، می‌گویند که بسیار فرد پاک و باتقوایی بود.

#### روش‌های تربیتی پدرتان چگونه بود؟

خدا رحمت کند سعدی را که تکلیف همه را معلوم کرد! گفت پسر نوح با بدن بنشست / خاندان نبوتش گم شد. یک وقتی من سئوالی درباره مسائل تربیتی از ایشان کردم، ایشان گفتند به مسجد جمعه بیا و پای منبر بنشین. مستقیم جواب نمی‌داد، همیشه غیرمستقیم پاسخ می‌داد. خیلی آرام بود. از نکات جالب شخصیتی ایشان این بود که تا چیزی را از ایشان نمی‌پرسیدند، جواب نمی‌داد. ایشان خیلی عادت داشت به پیاده‌روی و قلم زدن. من آن روزی که روزنامه اطلاعاتی را که در آن به امام توهین شده بود به ایشان دادم، نوبت، ولی برایم تعریف کردند که ایشان تا مدت‌ها قدم می‌زد که حالا از کجا شروع کنم و چه بگویم؟

چهل شهادی قم بود. یادم هست که ایشان تلفنی با اطراف تماس می‌گرفت که امشب به مسجد جمعه بیایید. مثل حالا نبود که اعلامیه و بیانیه بدهند و دعوت کنند.

**چهل شهادی قم بود. یادم هست که ایشان تلفنی با اطراف تماس می‌گرفت که امشب به مسجد جمعه بیایید. مثل حالا نبود که اعلامیه و بیانیه بدهند و دعوت کنند. ساواک هم بود. تلفن منزل ما کنترل بود و ایشان غیرمستقیم دعوت می‌کرد. حتی یادم هست که در سال ۴۲ به بهانه دعای باران مردم را جمع می‌کرد که بیایند و ضمن آن صحبت‌هایش را می‌کرد.**

مسئله ساواک هم بود. تلفن منزل ما کنترل بود و ایشان غیرمستقیم دعوت می‌کرد. حتی یادم هست که در سال ۴۲ به بهانه دعای باران مردم را جمع می‌کرد که بیایند و ضمن آن صحبت‌هایش را می‌کرد. سال ۴۲ مسجد جمعه و مسجد جامع و جمعیت زیادی را که می‌آمد یادم هست.

معمولا علما نسبت به تحصیل فرزندان حساسیت‌های خاصی دارند. نظر شهید درباره تحصیل شما چه بود و چه توصیه‌هایی داشتند؟



صفویه چیزی ردیف شیخ‌الاسلام بوده مثل شیخ بهائی. آسید هدایت‌الله ظاهرا ده یازده پسر داشته که همه‌شان روحانی بودند و همه اینها را در مساجد مختلف گذاشته بود به عنوان پیشنماز، از جمله پدر بزرگ ما، مرحوم سید محمد تقی را در مسجدی به نام مسجد باقرخان، بغل بازار حاجی، کنار محله گود عرب‌ها گذاشته بود. خانه‌شان هم در جایی به نام سه راه احمدی بود. ایشان می‌گفتند من وقتی همراه پدرم برای نماز به مسجد می‌رفتم، از بس از ایشان سئوال می‌کردم عاجز می‌شد. صرف و نحو و مقدمات و این مسائل را می‌پرسیدم. سرپرستی هم در آن موقع توام با مشکلاتی بود. ایشان وقتی در زمان پهلوی ناچار می‌شود و به نجف برود، می‌گفتند مشکلات خیلی زیادی داشتند و من از مرحوم والده شنیدم که پول خیلی کم برای ایشان می‌فرستادند. واقعا طلبه‌ها در این ناز و نعمت‌هایی که حالا هستند، نبوده‌اند. الحمدلله الان هم فامیل ما از جمله خانواده‌هایی است که تعداد افراد روحانی در آن ده نفر هستند و من کمتر خانواده‌ای را دیده‌ام که به این صورت معمم داشته باشند.

ایشان می‌گفت: «در زمان پهلوی پسرعموئی داشتیم که دادستان بود و زبان فرانسه بلد بود و می‌گفت تو بیا به من عربی درس بده، من هم به تو فرانسه درس می‌دهم. ایشان گفته بود زبان فرانسه به چه درد من می‌خورد؟ من زبان عربی را با عشق کار کرده‌ام.» از دوران کودکی ایشان مطالبی که شنیده‌ام همین مختصر بود، اما می‌دانم که در شدت سختی بود. از آنجا که ایشان خانواده‌های آسید مهدی و مرحوم ابوالحسن را هم باید رسیدگی می‌کرده، قطعا شرایط دشواری بوده، ولی من از خود ایشان چیزی نشنیدم.

آقا می‌گفت: «وقتی ممنوع‌المنبر می‌شدم، منبر نمی‌رفتم، بلکه می‌نشستم و حرف می‌زدم. وقتی مامورهای پهلوی می‌آمدند که مزاحمت ایجاد کنند، می‌گفتم ممنوع‌المنبر هستم، ولی روی زمین که می‌توانم بنشینم حرف بزنم.» وقتی انسان آن دوران را در نظر می‌گیرد، حفظ خانواده



«از کجا خریدی؟» گفتم: «نزدیک چهار راه مشیر.» گفتند: «همین الان می‌روی ۵۰ جلد از این می‌خری و می‌آوری.» ما آمدیم و خریدیم و آوردیم مدرسه خان خدمتشان. پولش را حساب کردند و رساله‌ها را دادند به یکی از بچه‌های سپاه، گمانم حاج نبی رودکی بود. گفتند: «همین الان اینها را می‌بری به جبهه.»

مورد دیگر این است که آن روزها حاج نبی رودکی فرمانده لشکر بود. ایشان برادر شهید صمد رودکی است. ما از سال ۵۷ رفیق بودیم. آقا گفتند: «اگر لازم است من به جبهه بیایم.» ایشان جواب داد: «آقا! بچه‌ها هستند و دارند دفاع می‌کنند.» یعنی آقا این قدر آمادگی داشتند که هر وقت امام دستور بفرمایند، به صف مقدم بروند. ایشان و دوستان و ارادتمندان ایشان واقعا از جبهه پشتیبانی می‌کردند. آقا واقعا خالصا لوجه‌الله بود، یعنی دقیقا ذوب در ولایت بود. چه انقلاب پیروز می‌شد، چه نمی‌شد، ایشان تابع محض امام بود.

ایشان تعبیر بسیار زیبایی از امام دارد. در روایت‌های عرفانی ماست که: «قلب المومن، عرش الله». ایشان می‌گفت یکی از تعبیرات مؤمن، امام است. همیشه هم موقع بردن نام امام می‌گفت: «امام امت، اطال‌الله عمره» تعبیر دیگر ایشان این بود که حضرت امام اسفار مجسم ملاحظه‌رست. سیر الی‌الحق، راهی الی‌الله بودن، فنای الی‌الله بودن، این مسائل عمیق را ما واقعا درک نمی‌کردیم.

در مورد درس سؤال فرمودید. ما دانشجوی ادبیات بودیم و تفسیر حمد امام از تلویزیون پخش می‌شد. ادبیات و عرفان ما آمیخته به هم است. متأسفانه الان خیلی خراب کرده‌اند. من چون درس داده‌ام، این درد در دلم هست و متأسفانه کسی اعتنا نمی‌کند، بیان می‌کنم. الان تمام آثار چپی‌ها و کمونیست‌های آن موقع، به صورت رمان و داستان در کتاب‌های ادبیات ما موج می‌زند. یک روز به ایشان گفتیم اینها را که امام می‌گویند ما نمی‌فهمیم. ایشان لبخندی زد و گفت: «تو که هیچ، خیلی از بزرگان هم نمی‌فهمند. خیلی‌ها که ادعای درس خواندگی و عالم بودن هم دارند، متوجه نمی‌شوند.»

یکی از ویژگی‌های شهید دستغیب این بود که نسبت به همه گرایش‌های انقلابی و مبارزاتی حالت پدران‌های داشتند، ولی بعد از شهادت ایشان افراد و حتی برخی از نزدیکان ایشان به گروه‌های مختلف تقسیم شدند و امام پیغام دادند که سعی کنید مثل آقای

در سال ۵۶ بار دیگر شهید را دستگیر کردند. خاطره آن رویداد را بیان کنید.

ما مرتباً تحت نظر بودیم. در سال ۵۶ خانه آقا در حصر بود. در خانه را که باز می‌کردیم و بیرون می‌رفتیم، ساواکی‌ها کاملاً مشخص بودند. حتی اینها بقال محله ما را هم به جاسوسی گماشته بودند. در سال ۵۷ هم ایشان را به خاطر منبرهای مسجد جامع دستگیر کردند. حکومت نظامی که اعلام شد، قرار شد یاران امام را بگیرند. ایشان طوری عمل می‌کرد که ما واقعا متوجه نمی‌شدیم. همیشه هم به من می‌گفت مراقب زبانت باش! اگر کاری هم می‌خواست بکند، از طریق دوستان این کار را می‌کرد.

یکی از مواردی که کمتر به آن اشاره شده، ممنوع‌المنبر شدن ایشان از سال ۵۲ تا ۵۳ بود. ایشان منبر نمی‌رفت، ولی شب‌های جمعه به بهانه دعای کمیل حرف‌هایش را می‌زد. یا مثلاً مبارزات ایشان علیه جشن هنر را کسی نمی‌تواند منکر شود. خیلی‌ها ادعا می‌کنند که ما بوده‌ایم و من تعجب می‌کنم. سال ۴۲ که هیچ، در سال ۵۷ هم اینها بچه بوده‌اند. پس چطور می‌آیند و ادعا می‌کنند که ما دلسوختگان انقلاب هستیم؟ با دلیل و مدرک ثابت می‌کنم که اینها نبوده‌اند. کسی که واقعا در مقابل جشن هنر ایستاد، شهید بود و آن افتضاحی که رژیم در ماه رمضان انجام داد. آن موقع آقایان کجا بودند؟ آشیخ بهاء‌الدین محلاتی به ایشان نامه نوشت که یک امشب را به اینها فرصت بدهید که کارهایشان را بکنند. ایشان رفت به منبر و گفت: «عجب! یک امشب به اینها مهلت بدهیم؟» اصلاً بنا این بود که مردم بریزند و جشن هنر را آتش بزنند. آن هم چه موقع؟ زمانی که فرح پهلوی همه کاره این مملکت بود. در زمانی که این چیزها اصلاً مطرح نبود و کسی درد دین نداشت.

بعد از پیروزی انقلاب، امامت جمعه و مسئولیت

همین آقایانی که بهتر است اسم نیاورم، می‌خواستند بیکر مرحوم شهید را ببرند و در «دارالرحمه» دفن کنند. من همان جا ایستادم و اجازه ندادم و گفتم وصیت خود ایشان این است که یا در مسجد جامع دفن شوند یا در «سربه محمد» محل دفن پدرشان. حتی جنازه سایر افرادی را هم که با ایشان شهید شده بودند به «دارالرحمه» برده بودند.

اداره استان برعهده شهید قرار گرفت. آیا هیچ وقت پیش آمد که شما تقاضای رفع مشکلات اداری خود یا دوستانتان را داشته باشید و واکنش ایشان چگونه بود؟

تا آنجا که یادم هست چنین موردی پیش نیامد. روش ایشان این بود که ما مستقل باشیم و بحمدالله چنین هم شد.

آیا در ارتباط با کمک به مردم، ایشان امری را به شما مراجعه می‌کردند؟

بله، مثلاً کمک به ایتمام و فقرا بعضی از اوقات از طریق خود من انجام می‌شد. مسئله جالب مسئله جنگ بود. یک روز خدمتشان بودیم و پرسیدیم چه هدیه‌ای برای رزمندگان ببریم؟ ایشان کمی فکر کرد و گفت: «رساله» اما راز داری؟ رساله کوچک امام را داشتیم. پرسیدند:

دستغیب، «پدر» باشید، اما متأسفانه چنین نشد. به نظر شما چه عللی سبب شد که آن بیکارچگی حفظ نشود و آن حالت پدری از دست رفت؟

پیامی که امام دادند خیلی جالب بود که سلام مرا به جناب‌الله شیراز برسانید و به آنها بگویید که روش آن شهید را در پیش بگیرید و خصلت آن بزرگوار، گذشت بود. ابدا تصور نکنید که ایشان راحت زندگی می‌کرد. ضربه‌های زیادی از هم لباسی‌هایش می‌خورد. انواع و اقسام تهمت‌ها را به ایشان زدند، از جمله اینکه صوفی است.

به خاطر گرایش‌های عرفانی؟

بله و جالب است که می‌گفتند ایشان با یکی از عرفای شیراز ارتباط زیادی داشت، درحالی که من تا جایی که یادم هست واقعا مشخص نیست که ایشان در قضیه عرفان دست ارادت به چه کسی دادند. مسئله گذشته ایشان بسیار مهم است. انواع و اقسام تهمت‌ها را می‌شنید و آزار و اذیت‌ها را می‌شد، اما راه خودش را می‌رفت و می‌گفت باید نظر امام پیاده شود.

امام در جایگاه رهبری بعضی از حرف‌ها را صلاح نمی‌دیدند شخصا بزنند و شهید دستغیب در نماز جمعه مطرح می‌کردند و امام دنباله آن را می‌گرفتند. این امر و جاهت گسترده‌ای می‌خواهد که فرد بتواند بخشی از نقش رهبری را به عهده بگیرد و لذا باید فراجراحی باشد، اما کسانی که جای ایشان آمدند، فراجراحی نبودند.

آن موقع هنوز خطاها این قدر پر رنگ نبودند و همان



۱۳۶۰. سید بهاء الدین دستغیب در کنار پدر.

امام از هر دو جنبه بود. آقا از صمیم دل به امام علاقه داشت.

**خاطراتان را از رفت و آمد علمای سایر بلاد نزد شهید نقل کنید.**

فکر می‌کنم سال ۵۱ بود که یک آقای روحانی و چند نفر با لباس شخصی به منزلمان آمدند. آن آقای روحانی به من گفت: «به آقا بگوئید اشراقی آمده.» من تعجب کردم. رفتم و به آقا گفتم. بعد که پذیرائی کردم و آن گروه با آقا سلام و احوال‌پرسی کردند و من تازه متوجه شدم که ایشان داماد امام هستند.

آقایان علما بنا به دستور امام که فرموده بودند دور هم جمع شوید، ولو اینکه فقط یک استکان چای با هم بخورید، جلسات هفتگی تشکیل می‌دادند و نزد آقا می‌آمدند. ایشان می‌گفت: «امام تکلیف کرده‌اند، ما هم می‌گوئیم چشم.» در مورد پذیرفتن امامت جمعه همین‌طور. آقا حتی مجلس خبرگان را گفت به علت احساس وظیفه شرکت کردم، وگرنه کوچک‌ترین علاقه‌ای به مبارزه سیاسی نداشتم. آقا به مشهد که می‌رفت، منزل آقای خاмене‌ای می‌رفت. آقای هاشمی رفسنجانی در صحبت‌هایشان می‌گفت یکی از کسانی که در زمان تبعید امام با ایشان مشورت می‌شد، شهید دستغیب بود.

**چگونه از شهادت ایشان باخبر شدید؟**

ما تازه از خانه آقا به چند کویچه آن طرف‌تر، کویچه عطاءالدوله رفته بودیم. پیش از ظهر جمعه بود و رادیو مستقیماً مراسم را پخش می‌کرد. من صدای انفجار را شنیدم و به خانواده گفتم احتمالاً کیسول گاز منفجر شده. منتظر بودیم که دیدیم آسید هاشم دارند از رادیو صحبت می‌کند و از آنجا متوجه شدم که چه روی داده. بعدها پسر که به دنیا آمد، نامش را سید عبدالحسین گذاشتیم.

**شهادت ایشان بر فضای شیراز چه تاثیری داشت؟**

مردم به خیابان ریخته بودند و نمی‌دانستند چه باید بکنند و اگر صحبت‌های اخوی نبود، شاید درگیری‌ها پیش می‌آمد. ایشان مردم را آرام کرد و بعد نماز را خواند، ولی مردم تا غروب در خیابان‌ها بودند و عزاداری و سینه‌زنی و گریه و زاری می‌کردند. قریب به ۲ میلیون نفر در تشییع جنازه ایشان شرکت کردند.

از نکات جالب اینکه همین آقایانی که بهتر است اسم نیاروم، می‌خواستند پیکر مرحوم شهید را ببرند و در «دارالرحمه» دفن کنند. من همان جا ایستادم و اجازه ندادم و گفتم وصیت خود ایشان این است که یا در مسجد جامع دفن شوند یا در «سریه محمد» محل دفن پدرشان. حتی جنازه سایر افرادی را هم که با ایشان شهید شده بودند به «دارالرحمه» برده بودند. آقای آسید هاشم از دست آنها عصبانی شده بود. پسرش، محمدتقی هم شهید شده بود. گفته بود من به عنوان ولی میت اجازه نمی‌دهم. خودشان وصیت کرده‌اند. نمی‌دانم این حرف را نقل خواهید کرد یا نه که این ضریح را بدون اجازه خانواده شهید ساختند. «سریه محمد» آرامگاه خانوادگی دستغیب است، یعنی خانه مرحوم هدایت‌الله دستغیب بوده و وقتی داشت فوت می‌کرد، گفت که مرا اینجا دفن کنید و این آرامگاه خانوادگی ما هست. اگر روی ضریح را دیده باشید نوشته‌اند به سفارش جمعی از دوستان. چه کسی به اینها اجازه داده، کدامشان با ما مشورت کرده‌اند، به اجازه چه کسی این کار را کرده‌اند؟ من از شما می‌خواهم این را مطرح کنید، چون مردم تصور می‌کنند ما از ضریح چیزی گیرمان می‌آید! اگر بخواهم صحبت کنم خیلی حرف‌ها دارم. ■



بکشد. آقا حتی در سخنرانی حافظیه بنی‌صدر را نصیحت کرد که به راه امام برگرد و دست از این کارها بردار، اما او روی غروری که داشت گوش نمی‌داد. حتی بچه‌ها در جبهه‌ها تعریف می‌کردند که خیلی رفتار متکبرانانه‌ای داشته است.

**از رابطه شهید دستغیب با امام دو نوع روایت وجود دارد. یک عده معتقدند شهید دستغیب به خاطر مسائل عرفانی از امام تبعیت می‌کرد و اگر هم تبعیت سیاسی داشت، به خاطر این گرایش بود. عده دیگری بر این باورند که ایشان به اصل ولایت فقیه معتقد بود و به دلیل آنکه امام در جایگاه ولی فقیه بودند، از ایشان اطاعت می‌کرد. به نظر شما کدامیک از این اظهارنظرها دقیق‌ترند؟**

از سال ۴۲ شهید احساس کرد که در زمینه سیاسی مقتدای خود را پیدا کرده است. همان‌طور که عرض کردم، تفسیر امام را همه کس نمی‌فهمید، اما ایشان می‌آمد می‌نشست و تا انتهای آن را تماشا می‌کرد. قبل از انقلاب ما تلویزیون نداشتیم. بعد از انقلاب یکی از دوستان آقا تلویزیون خرید و برای ایشان آورد. تفسیر سوره حمد امام وقتی از تلویزیون پخش شد، آقا گفتند یک بار امام در نجف این صحبت‌ها را کردند و ایشان را تکفیر کردند. خوشبختانه

**مهاجرانی در تبلیغاتی که برای بنی‌صدر انجام می‌داد نوشت: «علی‌گونه‌ای در زمان!» مرحوم پدر همیشه به ما می‌گفت شما در این کارها دخالت نکنید. من داشتم در کتابخانه دانشگاه دنبال کتاب می‌گشتم که دو تا از دانشجویان همین ستاد دانشجویان مسلمان آمدند پیش من و گفتند: «موضع پدرت در این مورد چیست؟» گفتم: «ایشان گفته‌اند دخالت نکنید و من هم دخالت نمی‌کنم.»**

پس از پیروزی انقلاب، امام در جایگاهی بودند که کسی جرئت نداشت جسارتی بکند. خود امام می‌فرمودند سید مصطفی رفت از کوزه آب بخورد و آقایان گفتند دیگر کسی از آن کوزه نخورد که نجس است، چون من فلسفه درس می‌دادم! حالا تصورش را بکنید که در نجف از این نوع افراد چقدر بوده‌اند و امام تحت چه فشار روحی قرار داشته‌اند. در مورد آقا می‌توانم بگویم که ارادت ایشان به

بحث پدري کردن هم مطرح بود.  
**البته در بحث بنی‌صدر، شهید دستغیب تا مقطعی کمک هم کردند که بتواند کار را پیش ببرد و بعد بود که مخالفت کردند.**

در مورد بنی‌صدر این مطلب را چندین بار گفته‌ام. آن موقع ما دانشجوی بودیم. اگر یادتان باشد کاندیداهای ریاست جمهوری جلال‌الدین فارسی، دکتر حبیبی، بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده و حتی تیمسار مدنی هم بودند. هنوز ماهیت‌ها دقیق مشخص نبود. عطاءالله مهاجرانی آن روزها رئیس ستاد دانشجویان مسلمان بود. یک انجمن اسلامی داشتیم که مربوط به منافقین بود و یک ستاد دانشجویان مسلمان داشتیم که شاید همان‌هایی باشند که مجاهدین انقلاب اسلامی را تشکیل

دادند. اینها طرفدار بنی‌صدر بودند. مهاجرانی در تبلیغاتی که برای بنی‌صدر انجام می‌داد نوشت: «علی‌گونه‌ای در زمان!» مرحوم پدر همیشه به ما می‌گفت شما در این کارها دخالت نکنید. من داشتم در کتابخانه دانشگاه دنبال کتاب می‌گشتم که دو تا از دانشجویان همین ستاد دانشجویان مسلمان آمدند پیش من و گفتند: «موضع پدرت در این مورد چیست؟» گفتم: «ایشان گفته‌اند دخالت نکنید و من هم دخالت نمی‌کنم.» آنها گفتند: «این طور که نمی‌شود. انسان نباید نسبت به این مسائل بی‌تفاوت باشد. شما بروید و به آقا پیشنهاد کنید از بنی‌صدر حمایت کنند.»

یکی دو روز قبل از این، آقای آسید احمد فهري که نماینده امام در سوریه و لبنان بود، آمد و برای سید احمد مدنی از آقا خط گرفت. این مطلب را در بلندگوها و خیابان‌ها گفتند که آیت‌الله دستغیب به مدنی رای می‌دهد. ظاهر بود که من به خانه آمدم و قضیه را برای آقا تعریف کردم. گفتند به آمدند و از من هم دستخط گرفتند.

این گذشت تا بنی‌صدر خودش برای تبلیغات به شیراز آمد. هواپیمائی سقوط کرده بود و فرودگاه‌ها مشکل داشتند و بنی‌صدر به جای روز، شب به شیراز رسید. یک مشت خبرنگار هم از فرانسه و جاهای دیگر آورده بود. مرحوم آقا خواب بود. من آمدم صدایشان زدم که: «آقا! بلند شوید. بنی‌صدر آمده.» آقا آمدند و نشستند. خدایا تو شاهده‌ای که این عین جمله آقاست. ایشان گفتند: «خوش انصاف! تو درباره ولایت فقیه چه گفتی؟» بنی‌صدر به جای «ولایت فقیه» گفته بود «ولایت مؤمن». جواب داد: «آقا من در مجلس خبرگان خیلی دفاع کردم. ولایت فقیه نگفتم، ولی ولایت مؤمن گفتم.» منظورش کمیسیون ولایت فقیه در مجلس خبرگان بود. گفت: «من خیلی از اصل ولایت فقیه دفاع کردم.» آقا گفتند: «خیلی خوب! اگر این طور است قبول داریم.» بنی‌صدر ادعا کرد که ولایت فقیه را قبول دارد.

نکته دیگر این است که آن موقع شورای نگهبان هنوز نبود و امام به آقای موسوی خویی‌ها ماموریت دادند که صلاحیت کاندیداهای را بررسی کنند. صلاحیت بنی‌صدر هم تأیید شد، ولی پس از برگزاری مجلس خبرگان، اگر مجلس جوانان آن موقع را پیدا کنید، خواهید دید که پای قانون اساسی، امضای همه هست، الا بنی‌صدر.

**شهید دستغیب حتما در مجلس خبرگان در جریان مذاکرات بودند و می‌دیدند که بنی‌صدر با اصل ولایت فقیه موافق نیست.**

بله، ولی وقتی خودش آمد و اقرار کرد که این اصل را قبول کرده، آقا بر اساس همان روحیه تساهل و تسامحی که داشت، ادعای او را پذیرفت، اما بعد که با امام مخالفت کرد و به طرف منافقین رفت، آقا موضع‌گیری شدیدی کرد، درحالی که قبل از آن فکر نمی‌کرد کار به اینجا